

با ما بخوانید

- ۲ بهترین کتاب
- ۳ چیک چیک بارون
- ۵ کفش های بابا
- ۶ ماشین ممدعلی خان
- ۸ انگشتر پیدا شده
- ۱۲ نعلبند و قاضی
- ۱۶ خلاقان کوچک
- ۱۸ جهان حیوانات
- ۲۰ میخچه
- ۲۲ چند پرشش جانوری
- ۲۳ آن چیست
- ۲۴ لطف لطیفه
- ۲۶ پاسخ چیستم مرداد

بهترین کتاب

سلام و هزار سلام! دوستان من، بوی ماه مهر می آید و برای باز شدن مدرسه، لحظه شماری می کنم. یک سؤال: بهترین کتابی که در تابستان خواندی، چه نام داشت؟ می دانم که کتاب خوب به خط بریل برای ما کودکان نابینا بسیار کم است اما حتماً در ماه های تعطیلی، خواهر و برادر مهربان، کتابی برای شما خوانده اند.

وقتی کسی کتابی برایت می خواند، اگر با دقت گوش کنی، مثل این است که خودت آن را خوانده ای. دوستان خوبم در دفتر نشریه در ماه های تابستان، چند کتاب خوب برایم خواندند که پر از دانستی های علمی در باره ی بدن انسان، زندگی

حیوانات و ستارگان بود. یادتان هست که مطالب مفیدی از این کتابها را در هر ماه برای شما هم گفتم. حالا منتظرم شما کتابهای آموزنده‌ای را که خوانده‌اید، به من و سایر دوستان معرفی کنید.

«قاصدك»

چیک چیک بارون

هوا دلش گرفته

باز آسمون کبوده

به‌جای رنگین‌کمون

پراز غبار و دوده

آی ماشین‌ها دود نکنید

تا که هوا تمیز باشه

رحمی به حال ما کنید
که شهر ما تمیز باشه

هوا که آلوده باشه
نفس دیگه در نمی‌یاد
رو شاخه پڑمرده می‌شن
غنچه‌های قشنگ و شاد

دعا کنید کبودی
پاک بشه از آسمون
بیاد به گوشمون باز
چیک چیک و چیک بارون

«شکوه قاسم‌نیا»

کفش‌های بابا
کفشای بابای من
کهنه و خیلی خسته‌ن
فکر می‌کنم پیر شدن
چروک شدن، شکسته‌ن
غروب می‌آد بابایی
کفشاشو در می‌آره
جفت می‌کنه اونارو
جلوی در می‌ذاره
کفشای بابای من
همش تو خاک و آبن

غروب می آن به خونه
کنار هم می خوابن
دست می زنم به کفشا
سنگینه خواب اون ها
فکر می کنم یه روزی
می رن به آسمون ها

«محمد کاظم مزینانی»

ماشین ممدعلی خان

زمین پر از زباله

هوا پر از دود

صدای ترمز آمد

ممدعلی خان بود

ممدعلی خان بوق نزن
دلَم تَرک خورد
صدای جیغ و بوقت
گوش منو برد

ماشین ممدعلی خان
کثیف و زشته
رو شیشه‌هاش با انگشت
یکی نوشته:

«وقتی کثیف و زشتم
با همه قهرم

وقتی تمیز و شیکم

عروس شهرم.»

«اسدا... شعبانی»

انگشتر پیدا شده

شب بود. زهرا با پدر و مادرش از مسجد برمی گشتند. به مغازه‌ی مواد غذایی رسیدند. چیزهایی خریدند و از مغازه بیرون رفتند. جلوی مغازه، نگاه زهرا روی زمین به چیزی افتاد که می‌درخشید. خم شد و آن را برداشت. یک انگشتر بود. زهرا گفت: «وای! یک انگشتر طلا!» مادرش آن را گرفت، خوب نگاهش کرد و گفت: «اگر طلا باشد، باید قیمتی باشد.» پدر گفت: «قیمت دقیقش را فقط طلافروش‌ها می‌دانند.» زهرا فکر کرد با پول آن خیلی چیزها می‌شود خرید. بعد به همه

چیزهایی که می‌خواست بخرد، فکر کرد. مهم‌ترین آن‌ها یک طوطی سخنگو بود.

به پدرش گفت: «می‌شود آن‌را بفروشیم و یک طوطی بخریم!» پدر خندید و گفت: «صاحبش الآن هرجا هست، در به در دنبالش می‌گردد.» زهرا گفت: «مال کیست؟» پدر گفت: «شاید یک مادر! شاید هم یک عروس خانم!» زهرا گفت: «حالا باید آن‌را چه کار کنیم؟» پدر گفت: «معلوم است، باید به صاحبش برگردانیم.»

زهرا پرسید: «ولی ما که صاحبش را نمی‌شناسیم.» پدر پاسخ داد: «راه حلش در رساله آمده است. به خانه که رسیدیم، رساله را باز می‌کنیم و برای پیدا کردن صاحبش یک فکر اساسی می‌کنیم.»

از آن روز به بعد تا مدتی روی تابلوی اعلانات مسجد محل و پشت شیشه‌ی مغازه‌ی مواد غذایی، یک برگه دیده می‌شد که روی آن نوشته شده بود: «به نام خدا، یک حلقه انگشتر طلا پیدا شده است. صاحب آن به دفتر مسجد مراجعه کند و با گفتن نشانی‌ها انگشترش را تحویل بگیرد.» این اطلاعیه را زهرا نوشته بود.

چند هفته گذشت. یک روز پدر که به خانه آمد، زهرا هنوز از مدرسه نیامده بود. پدر چیزهایی را که خریده بود کناری گذاشت. بین آنها یک قفس پرنده بود. پدر گفت: «بالاخره تکلیف انگشتر هم امروز مشخص شد و صاحبش از نگرانی در آمد. نشانی‌ها را گفت و انگشترش را گرفت.» مادر گفت: «خدا

را شکر.» پدر گفت: «صاحب انگشتر با اصرار می‌خواست یک
مژدگانی به من بدهد اما قبول نکردم و گفتم انگشتر را من پیدا
نکردم. زهرا خانم آن را پیدا کرده است.»

چند لحظه بعد، زهرا به خانه آمد و سلام کرد. مادر گفت:
«سلام زهرا جان.» زهرا کیفش را کنار گذاشت و به بالکن رفت.
پدر آنجا بود. زهرا سلام کرد. پدر گفت: «سلام زهرا جان.»
یک‌دفعه صدایی شنید که از قفس می‌آمد. این صدا می‌گفت:
«سلام زهرا جان، سلام زهرا جان!» زهرا از خوشحالی فریاد زد:
«وای! چه طوطی سبز و قشنگی! ممنون پدر جان! ممنون
مادر جان!»

«مرتضی دانشمند»

نعلبند و قاضی

در روستایی دور دست، نعلبندی زندگی می‌کرد که گاهی تندخو و بد اخلاق می‌شد. روزی مردی از اهالی روستا، قاطر خود را پیش نعلبند آورد و گفت: «می‌خواهم نعل‌های این حیوان را عوض کنی.» نعلبند گفت: «برو که امروز حال و حوصله‌ی کار ندارم.» روستایی گفت: «کی بیایم؟» نعلبند پاسخ داد: «نمی‌دانم.» روستایی ناراحت شد و گفت: «تو که حال و حوصله‌ی کار نداری، چرا امروز به دکان آمدی؟ توی خانه‌ات می‌خوابیدی.»

نعلبند این حرف را که شنید، از جا بلند شد و یقه‌ی مرد را گرفت و دعوای سختی میان آن دو درگرفت. چون دعوا شدید

بود، مرد روی زمین افتاد و دیگر از جا بلند نشد. اهالی روستا آمدند و نعلبند را گرفتند و برای مجازات پیش قاضی بردند. قاضی گفت: «این چه کاری بود که کردی؟ هیچ می‌دانی کشتن آدم، مجازات مرگ دارد؟» نعلبند گفت: «بله جناب قاضی.» قاضی پرسید: «پس چرا این کار را کردی؟» نعلبند گفت: «اشتباه کردم، دیگر از این کارها نمی‌کنم.» قاضی گفت: «وقتی مجازات شدی، دیگر زنده نیستی که چنین کاری بکنی!» ناگهان یکی از اهالی گفت: «جناب قاضی، این مرد را آزاد کنید و ببخشید!» قاضی پرسید: «برای چه؟» مرد پاسخ داد: «برای آن که آبادی ما یک نعلبند بیشتر ندارد و اگر او کشته شود، کسی الاغ و قاطرهای ما را نعل نمی‌کند!» قاضی فکری کرد و گفت: «بالاخره یک نفر باید مجازات شود، حالا که

نمی‌شود نعلبند را مجازات کرد، بقال روستا را مجازات می‌کنیم. این طوری مشکل راحت‌تر حل می‌شود.»

در این وقت، یکی دیگر از اهالی روستا گفت: «جناب قاضی، ما در این آبادی، یک بقال بیشتر نداریم، اگر این بقال هم مجازات شود، ما پیش کدام بقال برویم؟» قاضی باز هم فکری کرد و گفت: «درست می‌گویید، عقل من به اینجا نرسیده بود! حالا چه کسی را مجازات کنیم؟»

اهالی ساکت شدند و جوابی ندادند. قاضی گفت: «در آبادی شما، چند نفر کارگر حمام هستند؟» یکی گفت: «دو نفر.» قاضی خوشحال شد و گفت: «یک نفر هم می‌تواند کار دو نفر را انجام دهد. اول کارش زیاد می‌شود ولی کم‌کم عادت می‌کند.»

چند نفر به حمام روستا رفتند و اولین کارگر را که دیدند،
گرفتند و پیش قاضی آوردند. کارگر گفت: «از جان من چه
می خواهید؟» قاضی گفت: «نعلبند یک نفر را کشته، پس تو باید
مجازات شوی!» کارگر گفت: «دیوانه شده اید؟!» قاضی در
جواب او گفت: «اشتباه می کنی! این کار از روی عقل است. هیچ
می دانی اگر این روستا نعلبند یا بقال نداشته باشد، چه
می شود؟» کارگر گفت: «اگر حمام هم یک کارگر داشته باشد، او
زود خسته می شود.» قاضی شانه بالا انداخت و گفت: «عیبی
ندارد، او کمی می خوابد و خستگی از تن بیرون می کند ولی
این کار بهتر از نداشتن نعلبند و بقال است.» وقتی کارگر را
می بردند تا مجازات کنند، فریاد زد: «گنه کرد در بلخ آهنگری،
به شوستر زدند گردن مسگری.»

**اگر قاضی در قضاوت و کسی در داوری، راه عدالت را در
پیش نگیرد، این ضرب‌المثل حکایت حال او می‌شود.**

«محمد میرکیانی»

خلاقان کوچک

**دوستان خوبم! آیا می‌دانستید که علاوه بر بزرگ‌ترهای مهربان
و مسئولان در اداره‌ها و سازمان‌های مختلف کشور، گروه
دیگری هم در کشور ما هستند که دلشان می‌خواهد برای بهتر
شدن زندگی ما نابینایان، راه‌های مناسبی پیدا کنند؟ این افراد،
کودکان بینای مهربانی هم سن و سال و هم‌کلاسی خود ما
هستند.**

**می‌خواهم یک نمونه از فکرهای خوب گروهی از
دانش‌آموزان را برایتان تعریف و از این دوستان و معلمان**

عزیزشان تشکر کنیم. اعضای کانون خلاقان در دبستان دخترانه معلم تهران، در سال تحصیلی گذشته به فکر من و شما بودند. آنان یک طرح جالب را برای کمک به ما نابینایان برای استفاده‌ی بهتر از بوستان‌ها تهیه کردند و به شهرداری منطقه‌ی دو ارائه کردند. نام طرح پیشنهادی این دوستان خوب ما، «تلاش برای راحتی تردد یک روشندل در بوستان دلاوران منطقه‌ی دو در شهر تهران» بود.

این خلاقان کوچک پیشنهاد کردند از در ورودی بوستان، مسیرهای مختلف به سوی محل بازی، نمازخانه، دستشویی، محل خرید خوراکی و سایر بخش‌های بوستان، هر کدام با علامت‌های جداگانه‌ای برای نابینایان مشخص شود تا یک نابینا

به تنهایی بتواند مسیر مورد نظرش را از روی نوع کفپوش و علامت خاص پیدا کند.

این طرح هنوز اجرا نشده و شاید اجرای آن هم نیاز به زمان داشته باشد اما ما ناینایان از این هم کلاسی‌های فعال و مهربان تشکر می‌کنیم و امیدواریم باز هم پیشنهادهای خوبی برای حل مشکلات شهرمان بدهند. از شهرداری هم می‌خواهیم به فکر ما ناینایان باشد تا ما هم مثل بقیه‌ی مردم به راحتی در شهر رفت و آمد کنیم.

جهان حیوانات

پرنندگان چه زمان مهاجرت می‌کنند میلیون‌ها پرنده‌ی مختلف، اواخر تابستان مهاجرت خود را آغاز می‌کنند. آنها با

نظم و ترتیبی زنجیروار، زادگاه خود را ترک می‌کنند و برای گذراندن زمستان به مناطق گرمسیر می‌روند. در بهار سال بعد، آنها دوباره به زادگاه خود باز می‌گردند. پرنده‌گان مهاجر هر سال هزاران کیلومتر پرواز می‌کنند. آنها راه بازگشت را با دقت پیدا می‌کنند.

بعضی از پرنده‌گان به تنهایی مهاجرت می‌کنند. پرواز و مهاجرت پرنده‌گان در روز صورت می‌گیرد. روشنایی روز به‌طور مستقیم بر دستگاه عصبی پرنده‌گان اثر دارد و آغاز مهاجرت آنها است. کوتاه شدن روزها به پرنده‌گان اعلام می‌کند که باید محل سکونت خود را به طرف سرزمین‌های گرم ترک کنند. بلند شدن روزها هم علامتی است برای پرنده‌گان تا به خانه باز گردند.

اولین باغ وحش دنیا کجا بود؟ اولین باغ وحش در قرن دوازدهم پیش از میلاد در چین ساخته شد اما باغ وحش نامیده نمی‌شد. اولین بار باغ وحش به دستور «ون» امپراتور چین ساخته شد. امپراتور که علاقه‌ی زیادی به جانوران داشت، انواع مختلف آنها را از سراسر قلمرو امپراتوری گردآوری کرد. او جانوران را در محلی نزدیک قصرش نگهداری کرد و آنها را «باغ هوشیار» نامید. بعضی از باغ وحش‌های بزرگ در آمریکای شمالی واقع شده است.

«ترجمه محمد شمس»

میخچه

عامل میخچه، نوعی قارچ است که معمولاً بین انگشت‌های پا یا کف پا رشد می‌کند. این قارچ باعث خارش پوست و پوسته پوسته

شدن آن می‌شود. افرادی که از وسایل حمام و کفش‌های مشترک با هم استفاده می‌کنند، به این قارچ آلوده می‌شوند اما بعضی از افراد، به دلایل دیگری این قارچ را می‌گیرند. قارچ‌ها در محل‌های گرم و مرطوب مانند پای ورزشکاران که اغلب گرم و عرق کرده است، بهتر رشد می‌کند. توصیه می‌کنیم فضای بین انگشت‌های پایتان را مرتب کنترل کنید و همیشه آن‌ها را خشک نگه دارید.

پیشگیری از میخچه سعی کنید پاهایتان به مدت طولانی در جوراب و کفش قرار نگیرد. فضای بین انگشت‌های پایتان را با دقت بشوید و با حوله‌ی شخصی خود خشک کنید. اگر از حوله‌ی دیگران استفاده کنید، ممکن است بیماری آنها به شما

**منتقل شود. برای خشک نگه داشتن فضای بین انگشت‌های پا،
بهتر است از پودر تالک استفاده کنید.**

«دایره المعارف چراها، ترجمه امیر صالحی طالقانی»

چند پرسش جانوری

**آیا حیوانات با هم حرف می‌زنند؟ بله، حیوانات در مواقعی که
خطری تهدیدشان می‌کند، با انجام حرکات بدنی و ایجاد
سروصدا با هم حرف می‌زنند و یکدیگر را خبر می‌کنند.**

**چرا بعضی از حیوانات را شکار می‌کنند؟ بعضی از حیوانات به
دلیل داشتن پوست زیبا و مقاوم شکار می‌شوند مانند ببر و پلنگ.
برخی حیوانات مثل فیل به دلیل داشتن عاج شکار می‌شوند.**

**از پوست حیوانات چه استفاده‌هایی می‌شود؟ از پوست
حیوانات برای تهیه کیف، کفش، کمر بند و لباس استفاده
می‌شود.**

بزرگ‌ترین تفریح حیوانات چیست؟ بزرگ‌ترین تفریح حیوانات، غذا خوردن است. پستانداران، ماهی‌ها و پرندگان دوست دارند در آرامش غذا بخورند و شکم خود را سیر کنند.

«محمود میرزایی»

آن چیست

*** آن چیست که تا آن را نبندی، خوابت نمی‌برد؟**

*** آن چیست که دو پا دارد، دو پا هم قرض می‌کند اما کسی به گردش نمی‌رسد؟**

*** آن کدام جانور است که اگر بر عکسش کنیم، نام یکی از ملت‌های باستانی خواهد شد؟**

*** آن کدام میوه است که نام یکی از مردان اسطوره‌ای، دو بار در آن تکرار شده است؟**

*** آن چه کلمه است که دو حرف اولش یک عبادت است و دو حرف آخرش، یک آشامیدنی؟**

*** آن چیست که هم در ورزشگاه است، هم در میدان جنگ و هم در بازار بزازها؟**

*** آن چیست که هم در نجاری است، هم در آشپزخانه؟**

*** آن چیست که هم هنرپیشه آن را دارد، هم خودرو؟**

پاسخها را در ماه مهر بخوانید.

لطف لطیفه

😊 **مجری: «پدر جان، ممکن است برای بینندگان ما توضیح دهید**

چه شد که شما به صدوبیست سالگی رسیدید!» پیرمرد: «برای

این که تا به حال نمردم.»

😊 مشتری: «آقا، مبلی که به ما فروختید، پایه‌اش شکست!»

فروشنده: «عجب! حتماً روی آن نشسته‌اید!»

😊 مشتری: «ما هنوز هم اشتها داریم، توصیه می‌کنید چه چیز

دیگری بخوریم؟» گارسون: «توصیه می‌کنم صورت حساب را

بینید چون از اشتها می‌افتید!»

😊 قاضی: «آیا شما دیدید که این‌ها با دو صندلی به سر هم

می‌زنند؟» شاهد: «بله آقای قاضی!» قاضی: «پس چرا دخالت

نکردید؟» شاهد: «همان دو صندلی بیشتر نبود، چطور

می‌توانستم صندلی سوم را پیدا و در دعوا دخالت کنم؟»

😊 اولی: «پانصد تومان داری به من قرض بدهی؟» دومی: «نه،

چهارصد و پنجاه تومان دارم.» اولی: «ایرادی ندارد، همان‌را

بده پنجاه تومان طلب من.»

😊 زن: «اگر گوشت، پیاز، نخود، لوبیا و سیب زمینی داشتیم،
قابلمه‌ی همسایه را قرض می‌گرفتیم و یک آبگوشت حسابی
درست می‌کردم و می‌خوردیم!» مرد: «ما که نان نداریم، حالا
آبگوشت را با چی بخوریم؟»

😊 جراح اول: «این بیمار را برای چی عمل کردی؟» جراح
دوم: «برای دو میلیون تومان پول.»

پاسخ چیستم مرداد

کاغذ، نقطه، قاشق، سال و ماه و روز، چرخ ماشین، تخم‌مرغ،
اسم.